

## تلفیق واقعیت و خیال

در یکی از کارگاه‌های داستان‌نویسی سؤالی مطرح شد مبنی بر این‌که مگر نه این‌که اساس داستان بر تخیل است، پس واقع‌گرایی

چه جایی در داستان دارد. یک سؤال دو وجهی؛ اول این‌که هنرجوی مورد نظر درک اشتباهی از تخیل داشت و دوم این‌که داستان‌های واقعی را با داستان رئال اشتباه گرفته بود. پاسخ سؤال هنرجوی موردنظر هم دو بخش داشت.

وقتی صحبت از تخیل به میان می‌آید گاهی این شبهه ایجاد می‌شود که تخیل فقط مختص امر غیرواقعی است. مثلاً بال درآوردن قورباغه. این بخش از تخیل نیز در داستان جای منحصر به فرد خود را دارد. اما وقتی از تخیل حرف می‌زنیم منظور نوشتن بر اساس اتفاقاتی است که در خیال نویسنده رخ می‌دهد. مثلاً

دعای زن و شوهری که در واقعیت اتفاق نیفتاده اما نویسنده آن را خلق می‌کند. منشأ این نوع تخیل واقعیت پیرامون ماست. حتی گاهی نویسنده‌ای همان چیزی را می‌نویسد که دقیقاً اتفاق افتاده.

اما فرض بر این است که داستان حاصل تخیلات خالق خود است. داستان رئال یعنی داستانی که مبتنی بر واقعیت باشد. همان داستان‌های تخیلی از طلاق، عشق، نفرت و... ماجراهایی که حتی اگر

مشابه‌شان را ندیده باشیم، باور کنیم که جایی همین اطراف خودمان اتفاق افتاده است.

اما هنرجویی که درباره او صحبت کردیم گمان کرده بود که داستان رئال یعنی داستانی که عیناً در واقعیت رخ داده. حتی به اشتباه زندگینامه‌ها و موارد مشابه را با داستان رئال اشتباه گرفته بود. البته منظور این نیست که ماجراهای واقعی جایی در داستان ندارند. گاهی نویسنده با تلفیق خیال و واقعیت یک داستان خلق می‌کند. یعنی این‌که یک عده افراد خیالی را وارد یک دنیای واقعی می‌کند بدون این‌که مرز خیال و واقعیت برای مخاطب مشخص باشد. «ادواردو» یکی

از این کتاب‌هاست. ادواردو آنیلی پسر سناتور آنیلی که به طرز مشکوکی کشته می‌شود. از آنجایی که ادواردو دین اسلام را انتخاب کرده بود، امکان این‌که توسط خانواده خود به قتل رسیده باشد، هست. «بهزاد دانشگر» در رمان ادواردو به این موضوع پرداخته. داستان درباره عده‌ای مستندساز است که برای تهیه مستندی درباره ادواردو راهی ایتالیا می‌شوند. در خلال داستان از زندگی ادواردو هم مطلع می‌شویم. این یکی از بهترین راه‌های نزدیک شدن به سوژه ناشناس است. از آنجایی که اطلاعات زیادی درباره زندگی و مرگ ادواردو موجود نیست، نویسنده از این شیوه استفاده کرده. این یعنی فاصله هنرمندانه با سوژه. ما همانقدر از زندگی ادواردو مطلع می‌شویم که گروه مستندساز از او اطلاعات دارند. حتی شاید اطلاعاتی که از ادواردو ارائه می‌دهند اطلاعات موثقی نباشد ولی چون قالب کتاب رمان است و اساس رمان تخیل، نمی‌شود به نویسنده خرده گرفت. او یک ماجرای واقعی را تبدیل به رمان کرده بدون این‌که لازم باشد مرز بین خیال و واقعیت را مشخص کند.

فاطمه سلیمانی  
نویسنده



کتاب همین است و خب این از ساحت سفرنامه دور است، چرا که وقتی اسمش را می‌گذاری باید برای تک‌تک کلماتی که می‌نویسی برنامه داشته باشی اما گویا این اتفاق در بخش‌هایی نیفتاده یا شاید نویسنده حوصله نداشته اما در هر حال کتاب را تضعیف کرده است.

خب این دو تا انتقاد را داشته باشید اما باید بگوییم از «خال سیاه عربی» حامد عسکری خوشم آمد و به دیگران هم پیشنهادش دادم. چرا؟ چون نویسنده‌اش اهل غافلگیری است. برخی اوقات هر انسانی یک موقعیتی‌هایی گیر می‌آورد که ممکن است از دستش بدهد اما حامد عسکری در این کتاب نشان داد که اهل از دست دادن این چیزها نیست. شروع کتابش را که دیدید چگونه از کودکی و نوجوانی و جوانی‌اش نوشت تا رسید به حج سال قبلش. در کتابش هم جایی است که می‌رود عکاسی و گیر شرطه‌های بدقلق عرب می‌افتد و رسماً به همان جایی می‌رود که در اصطلاح می‌گویند «عرب‌نی انداخت» و خب به زعم من این همان بخش درخشان کتاب است که می‌شود با آن چند ضعیفی را که من گفتم پوشاند. موقعیت مکانی و توصیف اتفاقی که نویسنده شرحش کرده، عجیب است. قدرت قلم این اجازه را به نویسنده داده است چنان شور بگیرد که اشک اصلا بی‌اجازه سرازیر شود. من احساس می‌کنم حامد عسکری چیزهایی را حتماً در دلش نگه داشته است برای خودش. مثل همان چکی که خورد و من هم احساس کردم در آن زیرزمین چک خوردم. چک‌ت قبول حاجی.

گفتم که حامد عسکری اهل غیرمعمول‌هاست خب در کتابش می‌بینیم. آنجا که می‌رود با جوانان عربستانی قلیانی هم بزند تا ببیند این‌ها چه می‌کنند و سرک کشیدن‌هایش به

مسجد شیعیان و زل زدن به آدم‌هایی که ما اگر باشیم از آنها دوری می‌کنیم اما نویسنده به استقبال آنها رفته است. امتیازی که حامد عسکری داشته همراهی با یک سری افراد کاربلد و جسارت خودش است که مایه گذاشته است برای چرخیدن در مکه و مدینه و از آن حاجی‌هایی نبوده که فقط یک مسیر مشخص را بروند و بیاد و کاری نداشته باشد چه اتفاقاتی در کنارش می‌افتد.

«خال سیاه عربی» با همه نقطه ضعف‌ها و امتیازاتش اما خاطره‌نگاری خوبی بود. کتابی که شاید من نوعی بعداً دوباره بروم سروقتش و بخش‌هایی از آن را بخوانم و با آن تکه‌هایی که دوست دارم دوباره صفا کنم.

اگر اهل اینستاگرام بازی باشی و حامد عسکری را هم در لیست دنبال‌شونده‌هایت داشته باشی، خب می‌دانی که این شاعر و نثرنویس کرمانی سال گذشته طلبیده شد به حج واجب و خب اینستاگرام مجالی بود برای نوشتن از حج و عربستان و باقی قضایا.

در همان ایام هم مستندهایی از حج از شبکه اول پخش می‌شد که گفتار متنش را حامد خان نوشته بود و خب ما در اینستاگرامش می‌دیدیم. اینها را برای چه نوشتیم؟ برای که احتمالاً می‌دانید حامد عسکری چند ماه پیش سفرنامه حجش را منتشر کرد و اسمش را هم گذاشت «خال سیاه عربی» و خب از همین اول اسم‌گذاری می‌توانی بفهمی که با کتاب ذوقی طرف هستی و باید خودت را آماده کنی تا سفرنامه‌ای غیرمعمول بخوانی.

غیرمعمول بودن «خال سیاه عربی» از همان ابتدای کتاب شروع می‌شود، چرا که نویسنده ترجیح داده است به جای یک شروع معمولی، کاری غیرمعمول کند. اورفته سراغ خاطرات کودکی‌اش و هر آنچه آن موقع از خدا متصور بوده است را آورده گذاشته جلوی مخاطب و می‌گوید خب بفرما این منم حامد عسکری که دارم سفرنامه حج می‌نویسم. تصوراتم از خدا در کودکی این بوده و از همین اول به مخاطبش می‌فهماند که خیلی نباید روی او حساب کند و با خیالات خودش کتاب را بخواند. حقیقتاً این بخش کتاب اما جذاب است. یک فانتزی بازی شیک است.

اگر با نثر حامد عسکری مثل آنچه در روزنامه و فضای مجازی می‌نویسد ارتباط برقرار می‌کنید، این کتاب هم در همان راستاست. فرقی نکرده و نویسنده همان‌طوری نوشته که در صفحات مجازی‌اش و روزنامه می‌نوشته است. کتابش هم در همان امتداد است. شاید ابتدای کار جذاب باشد اما چون سفر بالا و پایین دارد و این نثر هم بالا و پایین می‌شود و برخی اوقات جذابیتش را از دست می‌دهد و شکل یک گزارش معمولی می‌شود و کتاب را از اوجش به پایین‌ترین سطح خود می‌رساند.

این شد اولین ضعف کتاب به زعم من. دومین مساله‌ای که در کتاب با آن مواجهیم دوپاره بودن اثر است. در جایی با حامد عسکری مواجه هستیم که رگ عرفانی‌اش زده بالا و نثرش چنان طوفانی است که مخاطب را با خودش می‌کشد. در این لحظات احتمالاً مخاطب کتاب قطره اشکی هم ریخته است اما پاره دوم کتاب ناگهان ورق برمی‌گردد. نثر می‌افتد و تبدیل به یک اتفاق معمولی می‌شود. نویسنده گویی چیزی ندارد به مخاطب بدهد جز گزارش. از این‌که رفتم فلان جا و رفتم حرم و نشستم قرآن خواندم و آمدم. بخشی از



مصطفی وثوق‌کیا

روزنامه‌نگار

